

مانیفست قدرت: توهم عقلانی شده و تمهیدانه

بعد از کودتای 11 سپتمبر سال 1973 در شیلی که به دولت منتخب سلوادور آلنده پایان داد و دیکتاتور خونین شیلی، اگوستو پینوشه، به کمک مستقیم دولت امریکا به قدرت رسید، هنری کیسنجر یکی از نظریه پردازان نظم حاکم امروزی و جیمز چیس یکی از نویسندگان روابط خارجی سیا و پنتاگون، که زمانی مدیر مسوول مجله "فارن افیرس" نیز بود، استدلال می کردند که " برای رسیدن به "ثبات" در شیلی، هرج و مرج و بی ثباتی لازم و ضروری بود. (1) گفته های آقای کیسنجر و آقای چیس را بخاطری اینجا نوشتم تا مثالی باشد از مفهوم دهی قدرت به اصطلاحات و ارزش های قبول شده و جذاب جهانی برای گسترش و باز تولید هژمونیزم مدرن.

بدون شک، درک متفاوت از مفاهیم به خلق و رشد فکر و اندیشه کمک می کند. تک سازی مفاهیم، آن چی که ساختار قدرت امروز در صدد گسترش آن است، نه تنها سیر طبیعی پیشرفت ذهنی انسان را کند می سازد، بل در بسیاری موارد در تضاد با آزادی های فردی نیز می باشد. هدف این نوشته نقد از تفسیر، تحلیل و حتا ابزاری ساختن مفاهیم و ارزش های پذیرفته شده و جهان شمول نیست. این که هدف آقایان کیسنجر و چیس از "ثبات" در شیلی، به معنای کنترول و به قدرت رساندن یک رژیم نزدیک به پنتاگون بود، کاملاً آشکار است؛ و اینکه درک جورج بوش و جو لیبزمن از "دموکراسی" در افغانستان، چی بود، به همگان روشن است؛ و هیچ شکی نیست که قیل و قال آقای اوباما زیر نام "تغیر" و "امید" هم خلق تصویر نمادین برای دوام ساختار حاکم قدرت بود. زیرا، اصطلاحات دموکراسی، آزادی، ثبات، تغیر، ریفورم و..... به همان اندازه که ارزش های عالی انسانی شمرده می شوند، همان قدر هم مطلقیت فرضی دارند و یا به عبارت دیگر، معنی پذیر هستند. زیادتیر از روشن سازی و افشاگری «بیوفیوئیزم قدرت»، یعنی تعبیر دهی ریاکارانه و تزویری به مفاهیم، مقوله

ها و ارزش ها، پذیرش، قبول و تاثیرات این گونه یوفیویزم در کشور های جنوب که در مجموع مخاطبان اصلی این همه قیل و قال فریبنده هستند، مهم است.

اگر با منطق هموار حرکت کنیم، شاید گفته شود که استفاده از زور، چه به شکل خونین و خشونت بار و یا هم به شکل "صلح آمیز" آن، یگانه دلیل برای قبول و پیروی از دیسکورس های ابزاری قدرت است و یا به قول عام "زور قالب ندارد". هرچند انصراف دایمی از کاربرد قوه برای مرجع قدرت محتمل نیست، فقط استفاده از زور در بسیاری موارد می تواند نتایج خطرناک و غیر قابل احتمال در قبال داشته باشد و گزینه اولی نیست؛ زیرا راکد نگاه داشتن قدرت و تکاپو برای تغییر ناپذیری آن هدف است. آن چه که ثبات قدرت را حفظ می کند و آن را در دراز مدت به نتیجه مطلوب می رساند، مانیفست قدرت است. بناً، خلق و بکار برد مانیفست قدرت و ساختار قبول شده آن، بهترتر و مقدم تر از کار گرفتن از زور است.

مانیفست قدرت تنها پروپاگند خالص و معمولی نیست. بلکه نظم ساخته شده و پیچیده ایست که با تکیه و نفع از قدرت و موازی به آن عمل می کند و دارای ادبیات، فرهنگ، ساختار های معین اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تحقیقاتی، استراتژیکی و اکادمیک می باشد. بر عکس قدرت، باز تولید، باز سازی، نو سازی و تغییر همیشه گی، راهکار های بنیادی و راهبردی آن است. مانیفست قدرت، موجودیت واقعی ندارد. تماماً ساخته شده، ذهنی و معرفتی است. ولی بخاطری که به نماینده گی از قدرت، در معامله با واقعیت های عینی دنیای تسلط شده قرار دارد و هم بخاطری که میکانیزم خلق واقعیت برای دوام، گسترش و نیرومند ساختن قدرت به شمار می رود، "واقعیت" انکار ناپذیر پنداشته می شود.

اینجاست که تعبیر دهی ابزاری به ارزش های جهان شمول انسانی و یا یوفیویزم فریبنده، مانیفست قدرت را در دنیای جنوب تصویر حقیقی و عقلانی می بخشد. "دموکراسی در افغانستان"، "آزادی در عراق"، "امنیت در کولمبیا" در اصل تصویر های نمادین از توهم عقلانی شدهء قدرت است.

انسان بیچاره جنوب که گمان می کند در معامله و یا تقابل با مرجع اصلی قدرت قرار دارد، نا آگاهانه و یا هم خوشبینانه، در دام پیچیده قدرت گیر می کند و در نهایت با پیروی و یا هم واکنش های غیر عقلانی به ساختار های هژمونیستی و تباه کننده قدرت مشروعیت می دهد. بدین لحاظ ناکامی انسان بیچاره جنوب در هر تعامل و یا تقابلی که به زعم خودش با قدرت دارد، تا جایی زیادی تضمین شده است. زیرا بر عکس آنچه که گمان می شود، طرف مقابل مرجع اصلی قدرت نیست، بلکه تصویر ابزاری آن است که در بستر جهل مدرن با یوفیویزم مناسب آراسته شده است. یک نگاه اجمالی به افغانستان مثال خوبی در این رابطه است: هیچ انسان سالم به موفقیت "دموکراسی" آقای بوش در افغانستان باور نداشت. حتی جمعیت هیجان زده که شاید هم بنابر امتیازاتی، شعار می دادند و کشته شده گان بم های امریکایی را، "قربانیان دموکراسی" می خواندند، هم محکوم به ناکامی بودن، "دموکراسی" جورج بوش را پذیرفته اند. دقیقاً به همین شکل، اندیشه و روش طالبانی هم هیچ ربطی به "آزادی خواهی" و "وطن دوستی" ندارد؛ و از منظر مرجع اصلی قدرت محکوم به شکست است. زیرا "طالبان" در تقابل با قدرت قرار ندارند. تنها حربه ی ابزاری برای مانیفست قدرت هستند. بناً همانطوری که هزاران انسان بی گناه که توسط "قوای دوست" کشته شدند، "قربانیان دموکراسی" نبودند و نیستند، طالبان هم به هیچ وجه "قهرمانان آزادی" نیستند و نخواهند بود. تفکر طالبانی و دکترین "دموکراسی دیک چینی" در افغانستان، دو نماد متضاد برای گسترش جهل مدرن قدرت است. توجه شود که بحث به هیچ وجه روی قبول و یا هم طرح کدام تیوری توطیه نیست. بهره گیری و نفع از حالت و ساختار های موجود در قالب سیستم ها و میتود های معین برای حفظ قدرت حاکم که ریشه در زمان استعمار دارد، هدف قدرت امپریال است. بطور مثال، در زمان جنگ سرد، در افغانستان "حزب دموکراتیک خلق" با گرایش ها و رابطه های پیدا و پنهان به شوروی تاسیس می شود، فقط دولت امریکا این مساله را مثبت ارزیابی می کند و در صدد بهره گیری از آن می براید. امریکا نه تنها به دوام رابطه با رهبران این حزب ادامه می دهد بلکه موجودیت این حزب را زمینه برای رسیدن به اهدافش در منطقه می داند. (بر علاوه سندی که رابطه

نور محمد تره کی با امریکایی ها نشان می داد و در آن از تره کی به عنوان "منبع تحت الحمایه" نامبرده شده و نگارنده این سند را در چندین رسانه به نشر رسانده ام، در یک سند دیگر که در آرشیف ملی امریکا موجود است و به تاریخ 5 می 1966 به امضای مستعار (خون) از سفارت امریکا در کابل به وزارت خارجه امریکا فرستاده شده است، آمده است که: "تأثیرات برق آسا و قوی حزب خلق در صحنه سیاست افغانستان به نفع امریکا خواهد بود. زیرا افغان ها به احتمال قوی... به سیاست متوازن [بین شوروی و امریکا] ارزش بیشتر خواهند داد که این خود باعث برقرای روابط نزدیک با امریکا خواهد شد." به همین شکل، زمانی که ملیون ها انسان در مصر انقلاب می کنند و بقای دیکتاتور نا ممکن می شود، صاحبان اصلی قدرت در امریکا تلاش می کنند که ساختار قابل کنترل را به کمک نظامیان مصر، در تغیر مهره ها حفظ کنند، بناً حسنی مبارک "رهبر معقول و با ثبات" یک شبه "دیکتاتور" خطاب می شود و جو لیبرمن و جان مکین که دو هفته قبل مظاهرات مردم مصر را وپروس خوانده بودند، به میدان تحریر می روند و از انقلاب مردم مصر تعریف و تمجید می کنند. طبعاً تمامی اینها به این معنی نیست که امریکا در تاسیس "حزب دموکراتیک خلق" در افغانستان دست داشت و یا هم سیا و پنتاگون در عقب انقلاب مردم مصر بود. نباید فراموش کرد که گریز از تحلیل های توطیه آمیز به درک درست مان از قدرت کمک می کند. به هر رو، همان طوری که در بالا نوشته شد، بقای مانیفست قدرت در تغیر همیشه گی آن است. هدف از تغیر بهبودی و اصلاح برای دست یافتن به یک تحول مثبت نیست بلکه دوام گفتمان های ابزاری و عملکرد های تزویری برای رسیدن به هدف نهایی، که همانا رسیدن به حد اکثر منفعت است، می باشد. بنابراین دیسکورس مانیفست قدرت در افغانستان با هیاهوی نامحدود "دموکراسی، حقوق، آزادی" شروع شد، بعداً به "اصلاحات و ریفرم" تبدیل شد، ریفرم هم به "دیکتاتوری خوب و دولت داری خوب" مبدل شد، و در نهایت به ناکامی، نا امیدی، ناگزیری و "صلح با طالبان" انجامید. فقط اگر یک کمی توجه شود، در عقب این همه ابزار ها، یک راهبرد و یک هدف وجود دارد. تماماً به همین شکل، نماد های متفاوت از رژیم کرزی مانند: کرزی خوب، کرزی مدرن، کرزی شیک

پوش، و بعد هم به تدریج کرزی تنیل، کرزی فاسد، کرزی متقلب و..... تصویر های متفاوت از یک دکترین است. نگارنده به هیچ وجه در پی توجیه و دفاع از رژیم کرزی نیستم. فساد و ناکامی در رژیم کرزی تضمین شده بود. با در نظر داشت تاریخ معاصر افریقا، امریکای لاتین و شرق میانه، برای من خیلی ها هم شگفت آور می بود، اگر رژیم و یا "رژیم های" که بعد از سقوط طالبان در افغانستان ایجاد شدند، فاسد، بیکاره و متشکل از جمعیت نا اهلان و نابکاران نمی بودند.

دستآورد همیشه گی مانیفست قدرت در جهان جنوب به عملکرد گرداننده گان این روند که "اجنت های قدرت" نامیده می شوند، و همچنان به "توانایی" قشر "نخبه" بومی در تقلید و پیروی از آنچه که به اشتباه "قدرت عقلانی" گفته می شود، وابسته است.

اجنت قدرت دنیای تحت سلطه قرار گرفته را مطالعه می کند، می شناسد و حتی اجازه دارد که رابطه عاطفی و هیجان آور هم با آن داشته باشد؛ ولی فاصله عقلانی را با آن حفظ می کند. فرق اخلاقی، ذهنی، تصویری، جهان "برتر و پستر" را که در بستر مانیفست قدرت ایجاد شده، به شدت ارایه می کند و ناکامی را محصول طبیعی از ضعف، نادانی و تنبلی انسان بیچاره جنوب می شمارد. اجنت قدرت معصوم است، انسانگرا است، رهنماست، مرجع تقلید برای نخبه گان بومی است و برای پیروانش قدسیت عقلانی دارد. مسوول نیست، متهم نیست و مصونیت دایمی دارد. زلمی خلیل زاد مثال خوبی از "اجنت قدرت" در عصر حاضر است. آقای خلیل زاد دوام یک پروسه است که سده ها قبل آغاز شده است. خلیل زاد تماماً به مانند لورد کرومر، گورنر جنرال انگلیس در مصر و توماس ادوارد لارنس، "انقلابی" انگلیس در ممالک عربی در اوایل قرن بیست، ترکیبی از حقیقت و ریا است. در اطاق های امریکن انترپریس انستیتوت و سالون های پنتاگون، خلیل زاد، دانش، تجربه و قدرت عقلانی است که سرنوشت افغانستان را رقم می زند، پالیسی می سازد و تحلیل و تجزیه می کند. در افغانستان خلیل زاد منبع گسترش جهل مدرن و ابزاری است، که برای افغان ها "منافع ملی" می سازد، پند و اندرز می دهد و امیدواری کاذب می بخشد. اجنت قدرت می داند که باید دوگانه

بازی کند. خلیل‌زاد در خطاب به افغان‌ها، از "تبدیل شدن افغانستان به آلمان و جاپایان" در صورت دوام حضور قوای امریکایی در افغانستان، می‌گوید، اما این سخنان شور انگیز و کم‌معنا را در کنفرانس‌های مخفی در نیویورک و شیکاگو هرگز نمی‌گوید و نخواهد گفت زیرا در آن صورت به دانش خلیل‌زاد در مورد افغانستان شک می‌شود. اسباب این دوگانه بازی اجنت‌های قدرت را میتوان از گفته‌های آرتور بالفور یکی از صدراعظم‌ان پیشین امپراتوری انگلیس که یک صد و یک سال قبل در پارلمان انگلیس گفته است، به خوبی دید: بالفور عقیده داشت که شناخت و دانش انسان "مدرن" غرب از دنیای شرق، برتریت علمی و عملی به غرب بخشیده است. به نظر بالفور، غرب می‌داند که شرق چیست و حفظ دانش غرب در خلق دو دنیای متفاوت و دوگانه بازی نهفته است.

(2)

قشر "نخبه" بومی که فراورد فکر و اندیشه‌شان را تقلید و پیروی از مرجع "قدرتی" که با آن در تعامل قرار دارند، می‌سازد، نقش نمادین و فرعی در تاثیر گذاری راهکارهای مانیفست قدرت دارند. ولی یگانه وظیفه‌شان واکنش‌های میتودی به تغیر همیشه‌گی مانیفست قدرت، و در نهایت قبول و اطاعت از آن به نماینده‌گی از انسان استعمار شده جهان جنوب است. توجه شود که این وظیفه معین نیست، پلان شده نیست و در بسیاری موارد آگاهانه هم نیست. زیرا "نخبه‌گان" بومی هیچ نقش، کنترل و دخالت در روند تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی، و تطبیق تصمیم‌های کلان ندارند. پذیرش گزینه‌ها از قبل انتخاب شده، یگانه انتخاب‌شان است. این "انتخاب" با شور شوق و میدان‌خوانی به دگر اندیشان آغاز می‌شود و در نهایت به ادبیات "ناگزیری" می‌انجامد. تماماً هم آهنگی با تغیر وضعیت هدف است. داود مرادیان در برنامه «به روایت دیگر» تلویزون طلوع می‌گوید، "که یک نقص کلان در.... ده سال اخیر این بود که ما [افغان‌ها] ثبات را به عدالت ترجیح دادیم. یک پیش فرض غلط در جامعه جهانی..... وجود داشت که نیاز اول برای افغانستان ثبات است. عدالت را شما می‌توانید بعدتر داشته باشید...." (رجوع شود به برنامه «روایت دیگر» تلویزون طلوع. 25 جولای 2011). خوب، این که ثبات واقعی بدون عدالت غیر ممکن است، یک گپ آشکار است و

درک آن نیازی به دکترای علوم سیاسی و یا روابط بین الملل هم ندارد. این مساله ده سال قبل هم درست بود، امروز هم درست است و ده سال بعد هم درست خواهد بود. فقط، ده سال قبل "پیش فرض ثبات بر عدالت" فیشن فکری آن روز بود که در تکرار از محور قدرت آگاهانه و یا ناآگاهانه بیان می شد؛ همانطوری که امروز برای ذهنیت سازی افکار عامه دوام موجودیت قوای امریکا در افغانستان با مثال آلمان و جاپان مقایسه می شود.

در کل، راه بیرون رفت، شناخت از قدرت است. قدرت ستیزی که در اصل واکنش به ابزار های مانیفست قدرت است، و قدرت گرایی که تعامل با تصویر های ساخته شده قدرت است، دو روی متفاوت یک سکه اند و در نهایت به ثابت نگه داشتن قدرت کمک می کنند. برای درک درست از قدرت، آنانی که خریداران خوب یوفیوئیزم قدرت امپریال بودند و هستند، به عوض این همه "تحلیل" و تجلیل، باید نقد خودی از تغیر برق آسای فکری در قبال مسایل افغانستان در یک دهه اخیر ارایه کنند. در غیر آن مشکل است به صمیمیت فکری شان باور کرد.

یاداشت ها:

(1) Noam Chomsky. Failed State: The Abuse of Power and the Assault on

Democracy. Metropolitan Books: 2004.

(2) Arthur James Balfour's speech to the House of Commons. Great Britain,

Parliamentary Debates. 5th ser. 17 (1910).